

①

آزادی مورد ادعای زن در غرب

د. زهرة وهيب خدرج

ترجمه: هايدة محمودى

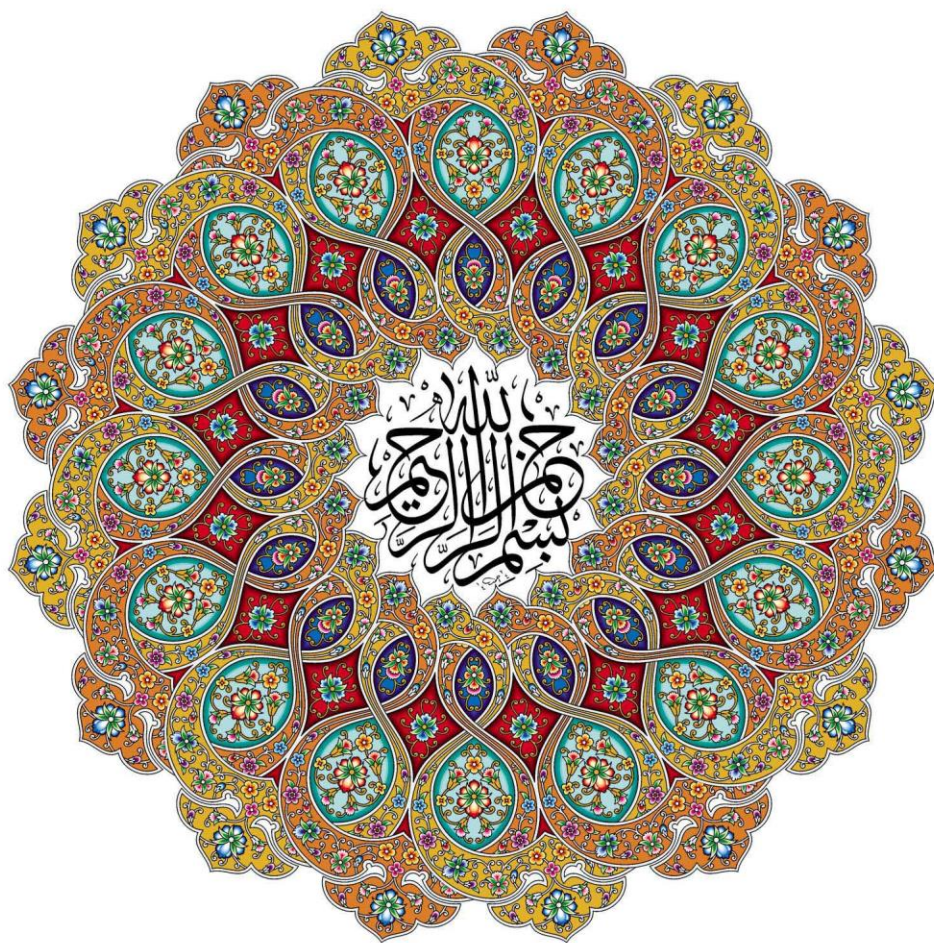


مرکز نشر اندیشه اسلامی

www.ghotb.net

ghotb.net@gmail.com

مهرماه ۱۳۹۳



پیشگفتار مترجم:

غرب همواره ادعا کرده که بهشت زنان در جهان است و جایی است که زنان در آن می‌توانند از تمام حقوق!! خود بهره‌مند گردیده و بدون هیچ مشکلی زندگی به سر برند. بویژه در چند دهه‌ی اخیر بر طبل آزادی زن کوبیده و در این میان از همه بیشتر جوامع مسلمان ما را آماج حملات شدید رسانه‌ای خود قرار داده است.

کسی منکر این امر نیست که جوامع مسلمان به خاطر دلایل مختلفی که مهمترین آن‌ها فاصله گرفتن مسلمانان از آموزه‌های قرآن و سنت و نیز روی آوردن به فرهنگ و سبک زندگی غربی است آنچنان که **الله تعالی** و پیامبرش **صلی الله علیه و آله** بدان امر نموده‌اند زنان را ارج نهاده است! اما با وجود این معضلات، نسبت به جوامع غربی وضعیت بسیار بهتری دارد و زنان مسلمان کرامت بیشتری را نسبت به هم‌نوعان غربی خود احساس می‌نمایند.

چنان که همین امر سبب شده که جوامع غربی با تمایل بیشتری به اسلام بگردند و در این بین، زنان بیشترین تعداد مهتدین جهان غرب را تشکیل می‌دهند.

ما در این مقاله‌ی کوتاه داستان زندگی غربیانی را به تصویر می‌کشیم که خود به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند و منتشر ساخته‌اند. در این مقاله داستان خانواده‌ای غربی از زبان یکی از اعضای آن بیان شده است.

در یک خانواده‌ی بزرگ و فقیر رشد کردم که فرزند سوم خانواده بودم، پدرم بیشتر وقت‌ها بیکار بود. و با این وجود تمام پولش را با سیگار کشیدن و قلیان و شب‌نخوابی با دوستانش خرج می‌کرد. اما مادرم بی‌سواد بود و هم و غم اول و آخرش به دست آوردن مال و دارایی بود.

خواهر بزرگم توانسته بود دیپلم تجارت کسب نماید و در مؤسسه‌ای غیر دولتی کار کند و صبح زود برای کار از خانه خارج می‌شد و در تاریکی شب بر می‌گشت. و بیشتر موقع همراه با برخی از زنان و مردان غریبه که عربی صحبت نمی‌کردند به خانه بازمی‌گشت که آنها را با خود برای خوردن غذا و شب ماندن در خانه می‌آورد.

خواهر دومم در فروشگاه‌ی تجاری فروشندگی می‌کرد و مانند خواهر بزرگم زود از خانه بیرون می‌رفت و دیر به خانه باز می‌گشت و علاوه بر آن به لوازم آرایشی و انواع رنگ‌ها و کرم‌ها قبل از خروج از منزل اهمیت فراوانی می‌داد.

اما خواهر کوچکم برای دیدن دوستان و دختران همسایه زیاد از خانه بیرون می‌رفت. و زمانی هم که در خانه بود تلفن همراهش را از خودش جدا نمی‌کرد. او در درس‌های مدرسه‌اش ضعیف بود و همیشه این گفته را تکرار می‌کرد که "درسش را تمام نمی‌کند چون می‌خواهد مثل خواهرانش کار کند و حتی می‌خواهد که ازدواج کند و آسوده در خانه زندگی کند".

دو برادر کوچک نیز دارم که مادرم تمام خواسته‌های آنها را بدون هیچ اعتراضی برآورده می‌کند. و هرگاه خواسته‌ی آنان اندکی به تاخیر می‌افتاد گریه و داد و فریاد می‌کردند و هر چه به دست‌شان می‌رسید را بر زمین می‌زدند و تا می‌توانستند وسایل منزل را می‌شکستند!

من به رفتارهای برادران و خواهرانم اعتراض می‌کردم اما مادرم همیشه به من می‌گفت: آنها آزادند، کاری به کار آنها نداشته باش، سرت فقط به کار خودت باشد و در کاری که به تو مربوط نیست دخالت نکن.

درواقع دو خواهرم همه مخارج و هزینه‌های خانه به اضافه‌ی مخارج پدرم و قسط‌های دانشگاه من را می‌پرداختند. تحصیل دانشگاهی خود را در رشته‌ی جامعه‌شناسی تمام کردم و برای پیدا کردن کار به جاهای مختلفی رفتم اما موفق به یافتن کار نشدم. خواهر بزرگم پیشنهاد داد که در مؤسسه‌ای که خودش مشغول کار

بود درخواست کار نمایم. من هم عملاً رفتم. و خواهرم مرا تا نزد مسئول اجنبی همراهی کرد و مرا به او معرفی کرد و به آن مسئول گفت که من دنبال کار می‌گردم.

بسوالاتی را از من پرسید و از من خواست که فرم درخواست کار و مدارک دانشگاهم را آنجا نزد رئیس بخش علوم انسانی بگذارم. و بعنوان کارمند پژوهشگر میدانی برای بررسی مشکلات زنان و خشونت علیه آنها قبول شدم.

به اجتماعاتی مثل محل کار و انجمن‌ها و... می‌رفتم که اغلب افراد آن را زنان تشکیل می‌دادند و معلوماتی که از آنها گرفته بودم را در فرم‌ها و پرسش‌نامه‌ها درج می‌نمودم و هر یک از این پرسش‌نامه‌ها بر یکی از مسائل و مشکلات زنان تمرکز می‌کرد. سپس آنها را به مؤسسه بر می‌گرداندم تا افراد دیگری غیر از من به تحلیل بیانیه‌ها و آزمایشات آماری بر روی آنها بپردازند.

کارم را دوست داشتم و از آن هم لذت می‌بردم. مخصوصاً اینکه برای من میسر ساخت که از بسیاری از مسائل مربوط به زنان آگاهی پیدا کنم، مسائلی که زن در اکثر آنها قربانی خشونت لفظی و جسمی و جنسی بود!

من بسیار کم با خانواده‌ام بگومگو و تنش داشتم. تا اینکه بار دیگر اتفاقی مسیر زندگی‌ام را کاملاً تغییر داد، اینگونه که یک بار خواهر بزرگم را دیدم که در کنار آن مسئول خارجی روی تخت نشسته است و یک دستش را بر کتف او و دست دیگرش را بر دکمه‌ی لباسش قرار داده بود و هر دو غرق در خنده شدند. این صحنه را از شیشه‌ی اتاق آن مسئول مشاهده کردم زمانی که بطور تصادفی از آنجا عبور کردم تا از منشی درمورد مسئله‌ای کاری سؤال کنم اما به آرامی از مکان خارج شدم هرچند که داشتم بالا می‌آوردم و احساس می‌کردم که سرم دارد منفجر می‌شود.

خودم را آرام کردم تا خواهرم به خانه باز گردد، و هنگام بازگشت‌اش به خانه، او را به اتاقم بردم و بدون مقدمه از وضع شرم‌آوری که با چشمانم دیده بودم از او پرسیدم.. او انکار نکرد یا از خودش دفاع نکرد بلکه اینگونه جواب داد: یک بار دیگر در این باره چیزی از من نپرس، خواهشا در چیزی که به تو ربطی ندارد دخالت نکن، من آزادم و و هر کار که مصلحت بدانم انجام می‌دهم!

در حالی که مصرّ بودم توجیهاتش را بشنوم به او گفتم: چگونه دخالت نکنم؟ تو خواهر من هستی، و هر چه برای تو پیش می‌آید برای من مهم است و به من ربط دارد. آیا این چیزی که دیدم صحیح است؟ آیا تو توجیهی داری؟

شروع به داد و فریاد بر سر من کرد و گفت: چرا چند سال پیش، قبل از اینکه وارد دانشگاه شوی این سؤال را از من نکردی؟ چرا از من سؤال نکردی که قسط‌های دانشگاه تو و خرج و مخارج پدرم و تمام خانواده را از کجا آوردم؟ و چرا از خودت سؤال نپرسیدی که چگونه بعد از فارغ‌التحصیل شدن به سرعت، کار پیدا کردی؟ فکر نکن به سبب توانایی بی‌نظیر تو بوده است؟! آیا فقط الآن فهمیدی که مرد شده‌ای که بیایی و مرا بازخواست کنی؟! و رفتارهای من، نماد شرف و آبروی تو و خانواده‌ات شود؟

طبق معمول مادرم مثل همیشه طرف خواهرم را گرفت و از من خواست که مداخله نکنم. و بقیه خواهرانم نیز مرا به تمسخر گرفتند و گفتند که تو فقط می‌خواهی مردانگی‌ات را به رخ آنان بکشی. و همچنین خواهر کوچکم به من گفت: آروز دارم زنده باشم و بینم که زن تو چگونه رفتار خواهد کرد پسر خوب؟! مطمئن هستم که تو کاملاً او را آزاد خواهی گذاشت و هرگز نمی‌توانی نظرت را بر او تحمیل کنی آن‌گونه که با ما چنین می‌کنی!

اشک ریختن مردان چه سخت است هنگامی که احساس ذلت می‌کنند. رفتار و سخنان خواهرم مرا به خاک ذلت نشانده. نمی‌توانم قبول کنم که او تن‌فروشی می‌کند تا این خانواده‌ی پرجمعیت را که در غرق در فقر است نجات دهد. نمی‌توانستم قبول کنم که مدرکی گرفته باشم که تن خواهرم، بهای آن باشد. مادرم مرا از ماجراهایی که پیرامون من می‌گذشت باخبر نمی‌کرد. درواقع مادرم مرا یک «کودن و احمق» فرض کرده بود. همگی از همه چیز باخبر بودند و فقط من در بین آن‌ها از قضیه بی‌خبر بودم. هرگاه که لب به سخن باز می‌کنم و اعتراض می‌نمایم آن‌ها بر سر من داد و فریاد می‌زنند و از من می‌خواهند که ساکت شوم و همانند شترمرغی بمانم که سرش را در شن فرو می‌برد تا خود را از آنچه پیرامون او می‌گذرد پنهان کند حال آنکه در وسط معرکه است!

خواهرانم از میزان محبت و غیرتم بر آن‌ها بی‌خبرند هرچند که سن و سال من از آنها کمتر است! نمی‌دانند که من تاب نمی‌آورم که آن‌ها، بهایی پرداخت کنند! مسئله گران یا ارزان بودن بها نیست انگار که مقدار اندکی از

دارایی یا فرصت کاری جدیدی برای یکی از افراد خانواده یا مسائل دیگر باشد، بلکه مسئله این است که زن، بهایی پرداخت کند! حال اگر این زن، خواهرم باشد که دوستش دارم و بر او غیرت دارم چگونه می‌باشد؟

از خواهرم خواهش کردم که کار در این مؤسسه را ترک کند اما او به شدت رد کرد. از او سؤال کردم: چه چیزی تو را مجبور به انجام این کار می‌کند که به مقتضای آن خودفروشی می‌نمایی؟ هر عذری هم که برای خودت داشته باشی توجیهی برای ادامه‌ی آن نداری.

چنین جوابم را داد: بعد از اینکه خودم را در این مکان از دست دادم از من می‌خواهی آنجا را ترک کنم بدون اینکه حداقل مقداری از بهاء و دستمزد را باز پس بگیرم؟

گفتم به نظر تو بها و دستمزد چیست؟ هر اندازه دستاورد و دستمزدی که در این کار به دست می‌آوری باز هم با ماندن و استمرار در این مسیر همه را از دست خواهی داد. من تمام نیازهای تو و خانواده را متقبل خواهم شد. فقط این کار را ترک کن و یک زندگی جدید را شروع کن.

خواهرم و همچنین مادرم پیشنهاد را رد کردند چرا که این کار برای هر دو سود زیادی داشت! حتی اگر هزینه‌ای که خواهرم بخاطر این کار می‌پرداخت بسیار سنگین تر بود. اما پدرم، درباره این موضوع نظری نداشت. او فقط پول می‌خواست و اهمیت نمی‌داد که این پول از چه راهی به دست می‌آید!

ناچار شدم که سکوت کنم و خودم را دور کنم! نه فقط از خانه و این کار بلکه از کشوری که آنها در آن اقامت داشتند.

البته هر جایی که می‌رفتم عقده‌ی کمبود مردانگی همراهم بود، و غربت و احساسات منفی بسیاری، مرا در مانده کرده بود.

پایان